

ریحانه و مهشاد

فاطمه با باخانی

جمع خسته و خواب‌آلوده بود، چند نفری سرشان را به صندلی تکیه داده و چشم‌هایشان را بسته بودند. آن جلو چند نفر با هم حرف می‌زدند، احتمالاً نگار و ریحانه که چند صندلی پشت من نشسته بودند هم در حال صحبت با یکدیگر بودند، آن وقت که شاگرد راننده با شتاب آمد و گفت کمربندها را ببندید، تصور آنها هم مثل من احتمالاً این بود که به پلیس راهی رسیده‌ایم، همین شد که سراغ کمر بند رفتم، با این حال انگار هنوز در تردید بودم، کمک راننده این‌بار گفت که اتوبوس ترمز بریده و خدا باید به داد ما برسد. آن وقت دیگر کمر بند را بسته بودم، از اینجا تا وقتی که اتوبوس چون لاشه سنگینی فرو افتاد ثانیه‌هایی بیشتر طول نکشید، ما در جاده موج می‌خوریم، چونان کسی که کنترلی بر رفتار و سکنات خود ندارد و در میانه راه رفتن تاب می‌خورد، نگار گفت آن وقت بوده که ریحانه را بغل زده، در این حال گفت که هر دو نجوا می‌کردند «یا حسین»، نگار یادش نمی‌آید چطور ریحانه از آغوشش جدا شده، او نمی‌دانست وقتی از شیشه فروریخته پشت اتوبوس بیرون می‌آمده، ریحانه برای همیشه رفته بوده. همین بود که در اورژانس بیمارستان نقده مدام سراغ ریحانه را می‌گرفت، اینکه ریحانه چه شد، آیا ریحانه زنده است یا نه! می‌گفت بد به دلم راه نمی‌دهم، ریحانه همین الان می‌آید.

ردیف جلویی‌هایی هم که از اتوبوس بیرون آمده بودند ناامیدانه مهشاد را صدا می‌زدند، آنها نمی‌خواستند بیمارستان بروند، نمی‌خواستند محل را ترک کنند، همه می‌خواستند ابتدا مهشاد بیرون بیاید، مهشادی که همه از ابتدای سفر نگران کوچک‌ترین اتفاقی برایش بودند، یکی به شوخی او را باد می‌زد، یکی در فرصتی برایش کل می‌کشید، یکی نگران بود مبادا در تونل مچ پایش پیچ بخورد، دیگری می‌خواست دستش زخم نشود. با این حال مهشاد آنجا بود، در اتوبوس و بقیه این بیرون، جمعی تا شده از درد و غم با صورتی خونین در انتظار اندک امیدی به نفس کشیدن مهشادی که شب قبل کارتهای عروسی‌اش را نوشته بود.

من در این همه‌ها ناباورانه می‌خواستم باور کنم همه اینها کابوسی است که تمام می‌شود، اینکه مهشاد و ریحانه زنده‌اند، اینکه شرایط آنها تنها نامشخص است. در اورژانس بیمارستان نقده بودیم که خبرها

رسید، اینکه مهشاد و ریحانه دیگر بین ما نیستند، همان وقت که معلوم شد حسن دنده‌اش شکسته، همان وقت که ترقوه شکسته زهرا را بسته بودند، پشت دست زهرا را بخیه زده بودند، سر شکسته مهدی را بخیه میزدند، به دنبال مشکل کمر آسیب دیده ابراهیم بودند و... همان وقت بود که خبر رسید مهشاد و ریحانه رفته‌اند، نه به واسطه تقدیر بلکه به واسطه آنکه فرد یا افرادی فکر می‌کردند می‌شود در هزینه‌ها صرفه‌جویی کرد.

تلفن: ۰۲۱-۱۴۰۰ ۵۰۰۰۰۰۰۰